

# جووانی شور

و حریم‌های دینی

www.kerab.ir

(بازخوانی سرشت بشری از نگاه امام خمینی علیه السلام)

رضا حسینی فر

حسینی فر، رضا، ۱۳۵۰ -

شورجوانی و حریم‌های دینی: بازخوانی سرشت بشری از نگاه امام خمینی (ره) / نویسنده رضا حسینی فر. - تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س)، مؤسسه چاپ و نشر عروج، ۱۳۸۵. ۱۳۱ص.

ISBN: 964 - 335 - 790 - 2

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه: ص. ۱۲۹ - ۱۳۱؛ همچنین به صورت زیرنویس.

۱. اسلام و جوانان. الف. مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س) - دفتر قم. مؤسسه چاپ و نشر عروج. ب. عنوان.

۹ ش ۵۵ / ح ۲۳۰ / ۱۶۵ BP

کتابخانه ملی ایران

۲۹۷ / ۴۸۳

م ۸۴ - ۴۲۲۶۳

کد / م ۲۰۰۹



مؤسسه چاپ و نشر عروج

www.ketab.ir

شورجوانی و حریم‌های دینی

نویسنده: رضا حسینی فر

ناشر: چاپ و نشر عروج (وابسته به مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س))

چاپ سوم ۱۳۰۳ / ۵۰۰ نسخه

قیمت:



کتابخانه ملی ایران

101012000100001

شورجوانی

خیابان انقلاب، بین فروردین و فخر رازی، فروشگاه مرکزی، تلفن: ۶۶۴۰۴۸۷۳ - دورنگار: ۶۶۴۰۰۹۱۵

خیابان انقلاب، تقاطع حافظ، فروشگاه شماره ۱، تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷

خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، خیابان شهدای زاندارمری، فروشگاه شماره ۲، تلفن: ۶۶۹۵۵۷۲۷

حرم مطهر حضرت امام خمینی (س)، ضلع شمالی، فروشگاه شماره ۳، تلفن: ۵۵۲۰۳۸۰۱

کلیه نمایندگی‌های فروش در استانها

نشانی الکترونیکی: pub@imam-khomeini.ir

مراکز پخش

## فهرست

۷	پیش‌گفتار.....
۱۱	فصل اول: شورها و روح‌ها.....
۱۳	تفاوتی مهم در خواسته‌ها.....
۱۶	روح‌های بزرگ و روح‌های کوچک.....
۲۰	نشانه روح‌های بزرگ.....
۲۵	دلیل این تفاوت‌ها.....
۲۶	همه انسان‌ها با روح‌های بزرگ آبریده شده‌اند.....
۲۸	روح‌های بزرگ‌تر و ساحت‌های بیشتر.....
۳۰	پرورش روح.....
۳۲	نکته‌ای مهم.....
۳۳	ارزش‌گذاری خواسته‌ها.....
۳۴	جهت‌دهی به خواسته‌ها.....
۳۷	فصل دوم: جوانی و بالندگی روح.....
۳۹	بهار بالندگی.....
۴۰	ریزش‌ها و رویش‌ها.....
۴۲	کدام یک: «شور» یا «جنون» جوانی؟.....
۴۶	ارزش جوانی.....
۵۱	فصل سوم: درگیری جوان با حریم‌های دینی.....
۵۳	پرسش مهم و سرنوشت‌ساز.....

۵۵	.....	مروری بر خواسته‌ها
۵۹	.....	مگر خداوند دین همان خالق خواسته‌ها نیست؟
۵۹	.....	پاسخ‌هایی برای این پرسش
۶۳	.....	فصل چهارم: گامی به سوی پاسخ
۶۵	.....	نگاه ما به انسان و جهان هستی
۶۸	.....	نگاهی ژرف‌تر
۷۶	.....	آنچه از این همه به دست می‌آید
۷۹	.....	فصل پنجم: آن نهایت آرزوها
۸۱	.....	شعله‌های فرو خفته
۸۵	.....	خدا همان است که همه در پی اویند
۸۶	.....	نقطه جمع
۸۹	.....	آنان که این مهم به باورشان نشست
۹۷	.....	فصل ششم: رسالت دین
۹۹	.....	داستان آفرینش انسان
۱۰۱	.....	شگفتی‌های وجود آدمی
۱۰۴	.....	آغاز قصه دین
۱۰۸	.....	۱. دین و بایدها و نبایدها
۱۱۰	.....	۲. دین و خواسته‌ها
۱۱۴	.....	۳. دین و دنیا
۱۲۱	.....	۴. دین و آرامش گم شده
۱۲۵	.....	۵. دین و ارزش آدمی
۱۲۸	.....	سخن آخر
۱۲۹	.....	کتاب‌نامه

## پیش‌گفتار

مشیت خود را محکم به فرمان کوید؛ تندتر، تندتر!

از این که نتوانسته بود خود را به او برساند و رویش را کم کند به شدت عصبانی بود. ولی چاره‌ای نداشت؛ گاز ماشین را تا ته گرفته بود و این شده بود. باید شکست را می‌پذیرفت.

برای این که خود را دل‌داری دهد، تصمیم گرفت سرعت خود را کم کند. وانمود کرد میلی به سبقت گرفتن ندارد.

اما «اگر می‌توانست» این قراضه را بفروشد و به جای آن ماشین مدل بالایی بخرد، چه می‌شد! اما تا زمانی که پس‌اندازش به او اجازه چنین کاری را بدهد، باید این «ابوطیاره» را تحمل می‌کرد.

از این کلمه و فکر خودش خنده‌اش گرفت؛ درست یک سال و دو ماه پیش بود که به همراه خانمش برای خرید همین «ابوطیاره» رفته بود.

یادش آمد که در راه برگشت به خانه، در هوای ملس پاییزی، خانمش

گفت: «یعنی می‌شه ما هم ماشین دار بشیم؟!» و بعد با لحنی ملتسمانه گفت:  
«آفرین، بخریمش!»

و او نگاهش را به دوردست دوخت و با غرور گفت: «بینم چی می‌شه!»  
ظاهرش آرام بود؛ اما درونش باز هم غوغای یک «خواستۀ بزرگ» شکل  
گرفته بود: «خدایا! یعنی ممکنه!»



جاده شلوغ نبود و با سرعتی که داشت، فرصت مناسبی پیدا کرده بود که  
خاطرات گذشته‌اش را مرور کند.

یاد دوچرخه احمد، پسر همسایه‌شان، افتاد. هنوز هم برق نوی  
دوچرخه که چشم‌مانش را خیره کرده بود، به خوبی به خاطر می‌آورد.

یاد «آرزوی آن شبش» افتاد. با همان زبان کودکی و با خلوص تمام، دور  
از چشم پدر، مادر، دو خواهر فضول و برادر بزرگش، به خدا گفت: «خدایا!  
فقط و فقط همین یه آرزو؛ یه دوچرخه مث مالِ احمد؛ قول می‌دم دیگه تا  
آخر عمر، هیچی نخوام!»

تابستان همان سال، معدل ۱۹/۵، پدرش را وادار کرد تا با قرض و قوله و  
کلی گرفتاری، دوچرخه‌ای مثل دوچرخه احمد بخرد.

شاید در تمام عمرش هیچ روزی به آن اندازه خوشحال نشده بود.  
یادش به‌خیر! انگار همین دیروز بود.



صفحه خاطرات خود را با لبخندی بر لب، ورق زد. به یاد ناصر، پسر

حسن آقا، افتاد. تازه از سربازی برگشته بود و هنوز کاری دست و پا نکرده بود؛ ولی با پس انداز خود و به کمک پدرش توانسته بود موتور بخرد. آن روزها داشتن موتور، مخصوصاً در محله‌های پایین شهر، به این سادگی نبود. به همین خاطر، چشم همه هم‌سن و سال‌های او، به دنبال موتور ناصر بود و از او می‌خواستند که آن‌ها را سوار موتور کند. بچه‌های پرروتر، از او می‌خواستند که جلو بنشینند و خودشان گاز بدهند.

ناصر هم پسر بدی نبود؛ غر و لُند می‌کرد، اما ته دلش نمی‌خواست بچه‌ها را ناامید کند. به علاوه خودش هم از این که بچه‌های محل تا این اندازه به او علاقه پیدا شده بودند (!) خوشحال بود.

او هم دلش می‌خواست به خوری هم وسوسه می‌شد؛ اما غرورش اجازه نمی‌داد چنین خواهشی بکند. ناصر هم این را فهمیده بود.

آن روز، خود ناصر به او پیشنهاد کرد. و او که در این مدت‌ها منتظر این لحظه بود، از جا پرید؛ اما خیلی سریع خود را کنترل کرد و خوشحالی بی‌حد خود را تا می‌توانست مخفی کرد.

ناصر که از حالت او خنده‌اش گرفته بود، بی‌آن که در این باره چیزی بگوید، گفت: زود باش دیگه!

لحظاتی بعد، او سوار بر موتور، گویی بال و پر گشوده و در آسمان خدا پرواز می‌کند.

از آن روز به بعد تا مدت‌ها، تمام فکر و ذکر او یک موتور، آن هم موتور دنده‌ای شده بود. او «از خدا فقط و فقط همین را می‌خواست».

شاید تو نیز در جاده‌ای خلوت، یا پشت یک چراغ قرمز، یا زیر آسمان پرستاره یا هر جای دیگر، دفتر خاطرات «خواست‌های» خود را ورق زده باشی. اگر چنین باشد، تو هم به خوبی می‌توانی رد این «فقط»ها را تا آنچه اکنون به دست آورده‌ای، دنبال کنی؛ و از همین راه، آنچه را پس از این خواهی خواست، پیش‌بینی کنی.

این نوشته، تأملی است در آنچه خواسته‌ایم و آنچه می‌خواهیم؛ همچنین تأملی در آنچه باید بخواهیم؛ تا به کجا انجامد!

رضا حسینی فر

۱۳۸۳/۱۱/۲۲

www.ketab.ir